

عنوان بخشین و ملتین و فرقه و فرقه

بهشت بلاد کا علی احسن تفسیر و صحاح سبستان و شکستہ ای جیب

موجود و معین و مصلحت بلاد حضرت پیر باسلامی حبیب الرحمن



بار دیگر به نهایت محبت الفاظ و تزیینات ضیافت تبارک و تعالیٰ

ماہ ربیع الثانی ۱۳۳۵ھ یتقام لکنو محلیہ فرشتہ وزیر گنج

در مطبع عثمانی باہتمام محمد تیرق علی طبع شد

بسم الله الرحمن الرحيم

عروش معراج تود و شایان خیر الم سلیم	اسلام ای جلوه تو عرش اکبری نشین
اسلام ای سیایات خورشید العالمین	اسلام ای نور تو شمع ره خلد برین

آسمان غر و ملکین آفتاب و دودین

اسلام ای سیایات تو سر می چشم یقین	اسلام ای نور تو قندیل صد عرش برین
اسلام ای سیایات خورشید العالمین	مهر تابان بر هر وزره گوید برین

آسمان غر و ملکین آفتاب و دودین

اِسْلامِ اِی شَنِمِ بَاغِ تُو خُوشِیدِ بَیْنِ	اِسْلامِ اِی زِیْرِ اِیْوَآتِ فَلَکِ نَشیْنِ
اِسْلامِ اِی سَایَتِ خُوشِیدِ اَلْعَالِیْنِ	اِسْلامِ اِی پَنَاهِ سَایَتِ عَرْشِ بَرِیْنِ

آسمانِ عَز و مَکِیْنِ اَقْتَابِ دَوْدِیْنِ

اِسْلامِ اِی مَجْمُوعِ اَیَّاتِ مَکِیْنِ	اِسْلامِ اِی مَجْمُوعِ اَلْجُزْئِیَّاتِ یَقِیْنِ
اِسْلامِ اِی سَایَتِ خُوشِیدِ اَلْعَالِیْنِ	اِسْلامِ اِی نَوَاعِیْنِ طَاوُها وِیَاوِیْنِ

آسمانِ عَز و مَکِیْنِ اَقْتَابِ دَوْدِیْنِ

اِسْلامِ اِی مَرْغِ دَسْتِ اَمُوزِ تَوْرُوحِ اَلْاِیْنِ	اِسْلامِ اِی سِتِّ قُوسِ قَضَا اَسْتِیْنِ
اِسْلامِ اِی سَایَتِ خُوشِیدِ اَلْعَالِیْنِ	اِسْلامِ اِی پَایَتِ عَرْشِ سِتْکُنِ کَبْرِیْیَنْ

آسمانِ عَز و مَکِیْنِ اَقْتَابِ دَوْدِیْنِ

اِسْلامِ اِی زُورَةِ اَلنَّجْمِ سِرِّ عَرْشِ بَرِیْنِ	اِسْلامِ اِی چَرِّ بَرِوَارِ تُو خُوشِیدِ بَیْنِ
اِسْلامِ اِی سَایَتِ خُوشِیدِ اَلْعَالِیْنِ	اِسْلامِ اِی نَقْشِ پَایَتِ قُطْبِ فَلَکِ فَرِیْنِ

آسمانِ عَز و مَکِیْنِ اَقْتَابِ دَوْدِیْنِ

اِسْلامِ اِی خَالِیِّ فَهْرِ سِتِّ قُرْآنِ مَکِیْنِ	اِسْلامِ اِی طُفْلِ اَلْجِدْوَانِ قُورْجِ اَلْاِیْنِ
اِسْلامِ اِی سَایَتِ خُوشِیدِ اَلْعَالِیْنِ	اِسْلامِ اِی سَیْنَةِ گَنْجِیْنِ عِلْمِ یَقِیْنِ

آسمانِ عَز و مَکِیْنِ اَقْتَابِ دَوْدِیْنِ

استلامی آیات سراجِ قرآنِ مبین	استلامی آیات مهرِ نبوت را نگین
استلامی نورِ شمعِ شبستانِ یقین	استلامی سایاتِ نورشیدِ رب العالمین
آسمانِ حسن و تمکین آفتابِ دو دین	
استلام علی فطروی تو قرآنِ مبین	استلامی خطبه خوانت مبرِ عرشِ نبین
استلامی آله ماهِ رختِ روحِ لالین	استلامی سایاتِ نورشیدِ رب العالمین
آسمانِ حسن و تمکین آفتابِ دو دین	
استلامی دستِ تو دستِ قضا را آئین	استلامی نچهره پر نور تو محضِ مبین
استلامی نقشِ بایاتِ ماهِ تابانِ برزین	استلامی سایاتِ نورشیدِ رب العالمین
آسمانِ حسن و تمکین آفتابِ دو دین	
ای بغضِ حسن تو یعقوبِ نجی شمعِ حسین	روزِ روشنِ جمالِ صبحِ صادقِ دبیر
بر چراغِ نور تو پروانه جبریلِ آمین	استلامی سایاتِ نورشیدِ رب العالمین
آسمانِ حسن و تمکین آفتابِ دو دین	
استلامی روشن از نورِ تو آدمِ نبین	قدسیانِ سجده اش افتاده یکسرِ نبین
استلامی نورِ تو سجودِ اربابِ یقین	استلامی سایاتِ نورشیدِ رب العالمین
آسمانِ حسن و تمکین آفتابِ دو دین	

چون فلک تل تو بر لیل زمین بزمین	نوشته چنین شد من فر تو خوشیدین
اسلام سیلایت خوشید رب العالمین	ظلمت نور آفرید از پیر تو جان آفرین
اسمان عنبر و تمکین آفتاب و دویین	
ده عقول و نه سپهر بخت اختر بخت خلد	ای یک حکمت سله و لوح و گوهر بخت خلد
مستی هر چار و فخر خواجده بخت خلد	خور و غلمان بود در دوزبان بخت خلد
داور بخت شجیت عظم امیر المومنین	
بخشد از فرمان تو کیار قنبر بخت خلد	حافظ سپاره مهر توئی و بخت خلد
مستی هر چار و فخر خواجده بخت خلد	منشی روز ازل و نفس و بخت خلد
داور بخت شجیت عظم امیر المومنین	
شهر پایتخت کشور خواجده بخت خلد	تاجدار بخت اختر خواجده بخت خلد
مستی هر چار و فخر خواجده بخت خلد	ساقی تسنیم و کشور خواجده بخت خلد
داور بخت شجیت عظم امیر المومنین	
ابتدا و انتها هم شاید و هم مقرر	اول آخر توئی از انبیا مثل الف
عالم علم کد فی شهبوار کو کشف	شد از شاد و سلونی را از تنگی مگشفت
ناصر حق نفس غیبی بام راستین	

شدر نگشت زبان فتح حصار گوشت	منگشت بر چشم تو نقش نگار گوشت
عالم علم گدائی شهسوار گوشت	کاشف از سلونی راز دار گوشت

ناصر حق نفس غمیر نام راستین

آفتاب درانموده خشک بامهر و وفا	شست بالان ابری شش عطایا
صاحب یونون بالند آفتاب انما	کرو ابری رقم طغر انویس ال انما

قره العین کمرک بازش روح الامین

دل شش شان عطایا لافتی لوح و وفا	مخیر نماز قنایه قنایه
صاحب یونون بالند آفتاب انما	مصدرو انصر مقصود علی بابا

قره العین کمرک نازش روح الامین

دل بدل منزل خنجر کاروان در کاروان	ای بقدر و منرکت حیران توگون مکان
در جهان از روی حشمت چون جانی جهان	آستان بارگاهت ای امیر آستان

برزین از روی رفعت آسمانی برزین

وی بحر صورت تو عالم غنی نبات	ای جنب رتبه تو پست اوج آسمان
در جهان از روی حشمت چون جانی جهان	در جهان از روی نجات چون جانی جهان

برزین از روی رفعت آسمانی برزین

همچو پارس که از فیض سرماستقیض	کان سیم و معدن لعل و گهر باستقیض
خار سبزه لاله هم صحرای صحرایستقیض	از عطای نیت فیاض تو مستقیض
وز ریاض نیت طبع تو رضوان خوشین	
یگانه گار سایه قدر تو مستقیض	گل گل از بوی تو فروس و مستقیض
از زخمت کوبه سیند طوبیاستقیض	از عطای نیت فیاض تو مستقیض
وز ریاض نیت طبع تو رضوان خوشین	
یا علی از جود تو ادا و اعلاستقیض	ماه ماهی رخ و طلعت دین و دنیا مستقیض
از لب ساحل شنیدین شور و جاستقیض	از عطای نیت فیاض تو مستقیض
وز ریاض نیت طبع تو رضوان خوشین	
ای زحاکم و خاکساری که صحرایستقیض	از شجاعت دین از عدل تو مستقیض
از حسین و حسین و زلب مسیحیستقیض	از عطای نیت فیاض تو مستقیض
وز ریاض نیت طبع تو رضوان خوشین	
ای نگاه دین ناپست ناظر سر غریب	اشک خفته حق بچشت عین و غریب
و ندان نقطه و گویان زبان پر غریب	مستعد تشریف و بلغ مرکز اسرار غریب
مطلع تیلوه شاهد قطع جبل کشین	

درد هال کلام بابت ذکر حق اخبار غیب بی تأمل شنائی تست این اظهار غیب	که دظایر کردگار از لطف تو کرد غیب مقصود تنزیل بلوغ فکر کرد غیب
مطلع سیکوه شایه قطع جبل المتین	
شده ذات قدرت از نقش تو بی سبک نقش عالم است تا ملک فضا ابر کاف و نون	در لبش نجشست خامه گزیده و گیسوی بیرون نقش نیک کاف و نون از بدو طریقت پاک و نون
ناکشیده چون مهر خسار تو نقش مبین	
تیر خنجم حسن نقش رویت سرنگون هر جزو کل اخبار از بدو ابر کاف و نون	آئینه بنور گل بی رنگ لاله غرق خون نقش نیک کاف و نون از بدو طریقت پاک و نون
ناکشیده چون مهر خسار تو نقش مبین	
خضر و بامبر بدو در کعبه کویت طواف چتر بر دار تو از شهر طلایه پیکر مصاف	کعبه او قبله کویت و فخر اعتکاف صاحب یوان امرت موسی یاشکان
پرده دار بام قصر عیسی گردون نشین	
خضر او در کعبه کویت و فخر اعتکاف هری و هر ولی در خدمت بی خنک	از بهشت آید خلیل الله مشتاق طواف صاحب یوان امرت موسی یاشکان
پرده دار بام قصر عیسی گردون نشین	

غاشیه بر دار توروح الامین و زمخت	ابد اران تو الیاس و خضرنی خدایات
آئینه دارت سکندر و جلوه با قلب صا	صاحب یوان اُمرت مروتی لیا سنگان

پرده دار بام قصر عیسی گردون نشین

مثل سلمان ببلایا میکنی امداد خلق	چون نصیری زنده میسازنی اناشاد خلق
هست در مرغ این بیت بلند اوراد خلق	صورت معنی فطرت باعث ایجا و خلق

بهترین نسل آدم نفس خیر المسلمین

نوبت سلطانت شود مبارکباد خلق	چشم تو بر حال خلق و گوش تو بر فریاد خلق
میکند تو صیغ تو خالق و ممداد خلق	صورت معنی فطرت باعث ایجا و خلق

بهترین نسل آدم نفس خیر المسلمین

ذات والای تو بیشک جیب نیاد خلق	داد و عدل داد و خالق داد و امداد خلق
برج تو را بهم گفتند از دایه خانی بسیار خلق	صورت معنی فطرت باعث ایجا و خلق

بهترین نسل آدم نفس خیر المسلمین

طینت پاک توصل الیایا جسد و سلق	در شجرت چون نگاشت تواری امداد خلق
در شایسته می رنگاروباشی نیاد خلق	صورت معنی فطرت باعث ایجا و خلق

بهترین نسل آدم نفس خیر المسلمین

دخست خوف حق سنجاف بر بدایمان عمر	شد تر صرفه رضا جوئی حق بران عمر
ماند صرف سجده نیرودان بر سر سماں عمر	ناشنیده از زمان نه بر پایا عمر
بی رضای حق ز تو حرفی کراما کا قیدین	
ختم و شوق عبادت ساختی قرآن عمر	عاقبت و سجده آخر شد بر سماں عمر
یا علی بشنوخه گوید جاسب یوان عمر	ناشنیده از زبان عهد تا پایان عمر
بی رضای حق ز تو حرفی کرام الکاتبین	
ممنوع در عالم واقع شریک الیکال	خدمتہ للعالمین تو بود واجب بمثال
نهست بی مثلی مگر بر اتحاد مهر ال	مثل تو چون شبیه نبرد در جهل و مال
ور بود ممکن نہ الا رحمت اللعالمین	
فهم و هم عقل و فکر و دهن و ادراک خیال	در تلاش مثل تو سر گشته و هم پایمال
بایقین انم تر امانند واجب بمثال	مثل تو چون شبهه نیرود در جهل و مال
ور بود ممکن نہ الا رحمت اللعالمین	
انگه از قویشی و غورم رسول الله بود	چون خدا از جرمش محرم رسول الله بود
انگه بهر محضرش خاتم رسول الله بود	انگه مداحش خدا هم رسول الله بود
اگر کسی بهمتاش باشد هم رسول الله بود	

کی رسد با حور بنی کابین مبرت شستار	مایه مهر تو بکابین رخ ران دست رس
شد به مهر مصطفی امبرت بدایا هم نفس	ای بغیر از مصطفی نابود بهمتای تو کس

بسته به مهر تو این دهر عوالم عین بس

تخم مهر تو بکشت خویش میکارد فلک	حلقه طاعت با گوش از ماه نو در فلک
مهر خود را مهر مهر تو پندارد فلک	مهره مهر از گلوی صبح بر زار و فلک

گردد از تو آید صبح صادق را نفس

بر کف پا ناله سیرت چون بند درنگ راه	به قدم به رنگ فرش گل شود به رنگ راه
ز اسکان نقش کشد مهر صفح از رنگ راه	کاروان سالار جاست چون کند به رنگ راه

چرخ را بر دست پیش آهنگند چون جرس

فج فوج اقبال جاه آید سحر تسلیم گاه	سج موج افتد طلائع باز ماهی تاباه
هدیه آرد خورش محمل ماه تاج انجم سپاد	کاروان سالار جاست چون کند به رنگ راه

چرخ را بر دست پیش آهنگند چون جرس

آسمان چون افقارت پیش درت پیشگاه	پیش تو از اشته کمتر بهمن و سفیدار
توید آبی برشی زیر دست کردگار	باشکوه صورتت ستان آید و شکار

در پر خفای مغرب کی شکوه آرد کس

قدر بنجان عالم پیش از قدر وانی بکشند	دم ز قدر تو بقدر خوش بیانی بکشند
هم ترا زوی تو اش در پله ثانی بکشند	اگر شکوبت را بمنیزان معانی بکشند

از ره خفت کم آید بوقبیس از یک بعد نس

طایران تیر از سهمت نهان بکشند	تیغ و خنجر با دم قهرت بهم درکشند
کی ز حکمت بکشند آنها که دیو بکشند	اگر شکوبت را بمنیزان معانی بکشند

از ره خفت کم آید بوقبیس از یک بعد نس

تابدان بکشاده در فلک سائی تو مهر	حلقه در آسمان از تابدا نهائی تو مهر
روزی از قهر رای عالم رای تو مهر	چیت با قدرت سپهر و کیت با رای تو مهر

آن قدرت مستعار و دین را یتبس

مهر عالم بسازنی تو در آسمان	اندر آسمان رخ تنگ نغاسی ماه چهر
بفرغ و بجل پیش تو خورشید و سپهر	چیت با قدرت سپهر و کیت با رای تو مهر

آن از قدرت مستعار و دین را یتبس

مهر و کج کف تو لطمه بر جبهان زار	هر که خوش خوش نشیند هر فلک و زار
حاکم و ریادل انجا نم خشت و چار	اگر یار و یار نیست هیچ کس و زار

بچه کرد و دل بران کرد و ان بایده چو خس

طاهر پوش از سر ستم پریدی در مصفا	بهیت بر تن عمرش پریدی در مصفا
بر سرش کدل مرگ از سیکر در مصفا	صکولیت یازدهت گمروستان پریدی در مصفا

مرغ ز خوش بگیان از بیم شکسته قفس

در صفت میجا که شیران شجاعت خوئی را	تیغ از جبهه نماید راست بر تن موئی را
زده کند تیرنگه قوس حسم ابروی را	اندر آن میدان کج مردان حادث جوی را

از ره مردی عیان ز دست بر باید فرس

در صفت میجا که شیران شجاعت خوئی را	در مشام جان نسیم از خلد اردوئی را
از تهو ز خلق بنیدر هست بر تن موئی را	اندر آن میدان کج مردان حادث جوی را

از ره مردی عیان ز دست بر باید فرس

پاییده مرگن گوی عروق جان نهد	واغ سودا بر جگر بادرد بی درمان نهد
صیرت آئینه پیش دید بهر آن نهد	نشر شمشیر شیران می در شریان نهد

چون طایف گیه در ساعد جانده محس

روز بچایکانه موکب گویا	نه از بارق تخته پیران برق بای
بر ملا بانیره و تیغ در	از میان خنجر میبد آن ای همراه

به پست سدر سینه چینه ایستاد و تیر را

در کف دل عنان بلق لیل و نهار	طرقه گویان ملک بسینک پنج و دو گار
چشم بر صفت نیره و کف تیغ بر و شکار	از میان شرق میدان ای مهر و دار

رایت نصرت ز پیش و آیت دولت پس

جمله با تعظیم اگر آنروز بهرستان شود	کرده جان تسلیمم اگر آنروز بهرستان شود
برده از دل بیمم اگر آنروز بهرستان شود	خلق بهفت اقلیمم اگر آنروز بهرستان شود

از سر مردی نه از و تاب میدان تو کس

زیرستان مثل چون رستم ستان شوند	پهلوانان سلف ننده سر میدان شوند
محو دار دیگر و چشم و طیر و انس جان شوند	خلق بهفت اقلیمم اگر آنروز بهرستان شوند

از سر مردی نه از و تاب میدان تو کس

بازبان تیغ جوهر دار و تیسرا بدار	وزلب سو فارتیر صفت شک خارا گذار
با کلمه با نطق تیغ قدرت پروردگار	صورت گمرد و مجسمه فتح گوید آشکار

لافتی الاحمد لاسیف الاذن الفقار

شب سلمان تو وضع روز به دریا فته	صبح از جهر ابو ذر خلعت وزیر یافته
هر زمین از بوی قبر مشک و غیر یافته	ای پیر عصمت از فقر تو زیور یافته

آفتاب از سایه چپتر تو افسر یافته

نسخه ای از میسر یافته	رفت برزش و ترابا خود برابریافته
نسخه عصمت بنام تو زداور یافته	ای سپهر عصمت از فقر تو زیور یافته
آفتاب از سایه پیش تو افسر یافته	
نفس فرمان شرا و بجز و بردر یافته	زندگی از تو خضر شای سکندر یافته
عین خود ز درگاهت مُقدّر یافته	ای سپهر عصمت از فقر تو زیور یافته
آفتاب از سایه پیش تو افسر یافته	
مید و دسوی ورت سیاه امیدوار	نسخه اکسیر مرثوم است در خطه غبار
زین که امت کشته تیغ خسر شد و زکار	از غبار درگاهش حشر است آشکار
کیمیای نسخه گوگرد و جیوه یافته	
دست قدرت عمر با صوت گری و شغل	عقد بصوت که زو قدرت قضایش جل
بست نقش و نبشت کمتر بر محل	بر امید مثل ویت دست نقاش جل
نقشها بر بست لیکن چون تو کمتر یافته	
هست در صورت گری نقاش قدرش جل	بود ویکتا نفس هم یکتا کشیده بر محل
این غم نه شد نقش یا زده معصوم جل	بر امید مثل ویت دست نقاش جل
نقشها بر بست لیکن چون تو کمتر یافته	

دست پا اول فلک بگردانی زده	چون جباب خرگوش شد طبل رسوائی زده
ای سرت کردم که او تکیه بیکسانی زده	هر که اندر آفرینش لاف بالائی زده
رفتت از آفرینش پایه برتر یافته	

هر که را از مهر تو سیمان او دست	چون نگین بر حلقه محبت سیمان بر دست
قدر بحر و کان و گنج گوهر و زرد و شکست	هر که مهر تو بر صفحہ جان نقش بست
مخزن دل اچو کان زر تو تگر یافته	

پیش بالایت کرم از انگشت طوبائی چنان	نزد او بیت بودیکم و بلال آسمان
از سر پویت سر پا غرق حیرت شد جهان	هر که دستت را بدریا کرده نسبت بیگان
رشته دست ترا در یائی اخضر یافته	

گر بود موجی دریائی گفت به دریا پستان	غرق گرد و بفت کشکول فقیر آسمان
نیست خبر دست افشانه میطی سکر	هر که دستت را بدریا کرده نسبت بیگان
رشته دست ترا در یائی اخضر یافته	

من ز زین فلک خدا حشمانه باز	شد با تیغ مال چون بقیع پرخ مکر باز
عذربی بالایی نیمه پرخ و باز	باز قدرت هر کجا مال جلالت کرده باز
طائران سدره را در زینت سپریافته	

وقت زرافشان فرسید کف اشیا ر تو	وقت بدل فیض ابر حمت در رار تو
وقت موج و سب جو و قلزم ز خا ر تو	روز فتح الباب ابر دست دریا بار تو

نسر طائر افلاک کن بطشنا و ریافت

نوح را نوحه ز طوفان کف اشیا ر تو	یونس اندر بطن ماهی کاشف اسرار تو
عزل آهن پراز دربار می و بار تو	روز فتح الباب ابر دست دریا بار تو

نسر طائر افلاک کن بطشنا و ریافت

لشبت امید انکه ابر حمت ترو داشته	انکه پرور گاه تو با آرزو سر داشته
حلقه سان چشم آمل هر بن آن در داشته	هر که دست حاجتی بر جو و تو بر داشته

یا قیامت دست خود را حاجت و ریافت

انکه چمنی در دست چون حلقه در داشته	پاچو ابر و حسین هر تو نگر داشته
انکه شد محتاج تو هر تلج بر سر داشته	هر که دست حاجتی بر جو و تو بر داشته

یا قیامت دست خود را حاجت و ریافت

نوش ابر کس شناسد خوب و غیر ترا	روز دست خود همه اندوختی بهتر ترا
لویم از روی لقب گرسافنی کوثر ترا	ساقی کوثر نچندان مدح باشد مرا

ای ز تو دریای فطرت کان گوهر یافته

کرد وصف گوهر پاکت گوا آن سالها	داد از کوشش نشان در آب حیوان سالها
ماند ازین حجت گری آخر پشیمان سالها	با صفای گوهر پاکت خضوان سالها
خاک نخلت جبین آب گوهریاست	
درفشان گردید در صبح تونیسان سالها	غرق فکر گوهرت ماند آب حیوان سالها
ماه نواز نور تو سر در گریبان سالها	با صفای گوهر پاکت رضوان سالها
خاک نخلت جبین آب گوهریاست	
از بنی بهر تو نیردان در بازو داشته	در جلال حق هزار لب پهلوداشته
بهر رزم و بزم شمشیر و بانوداشته	با خدا و مصطفی را بگو بگرداشته
از خدا و مصطفی شمشیر و خنجر یافته	
گم نمیکردی ترا از اخیل عالم حق طلب	در بودی از نخیل دهر مقصود این طرب
تا مل عقل کل بن حرف در دلی طلب	گم نبود فیات پاکت افرینش را سبب
تا ابد تو اشترون بودی و آدم عذبت	
حق برای خدمت ای شه والا سبب	خاک را آدم نمود و داد هر علم و ادب
از تو قایم شد همه نسل و همه نام و نسب	گم نبود فیات پاکت افرینش را سبب
تا ابد تو اشترون بودی و آدم عذبت	

مصطفیٰ و کیتو هر آیه ایشان مصطفیٰ	ای بعد مصطفیٰ بر جان نشان مصطفیٰ
ای معظم کعبه اصل از بیان مصطفیٰ	ای بخت مستمرت خاطر نشان مصطفیٰ
قبله دنیا و دین جان جهان مصطفیٰ	
مصطفیٰ رؤیت نازل شد ایشان مصطفیٰ	ای بخت قطع تو نام و نشان مصطفیٰ
ای معظم کعبه اصل از بیان مصطفیٰ	موج زفر زم در شای تو زبان مصطفیٰ
قبله دنیا و دین جان جهان مصطفیٰ	
جسم تو جسم نبی جان تو جان مصطفیٰ	انکه هستی از ازل اب تو ان مصطفیٰ
ای معظم کعبه اصل از بیان مصطفیٰ	در شای تو بود هر دوستان مصطفیٰ
قبله دنیا و دین جان جهان مصطفیٰ	
دید دهان تو زبان مصطفیٰ شد حکم ران	مصطفیٰ نهاده تا اندر دهان تو زبان
از تقود گوهر معنی لبالب شد دهان	درج با قوت تو ابریز جو ابر شد از ان
تا نهادی لب بصورت بر دهان مصطفیٰ	
چون چشم و یک نگاه چون لعل یک بیان	ایمیر محمد هستی میان مردمان
از تقود گوهر معنی لبالب شد دهان	شبه لعل تو طوطی سدره در فشان
تا نهادی لب بصورت بر دهان مصطفیٰ	

تاز بانت بازبان مصطفی شد کیزبان	یکایکت رت گشت بهر سر نوشت عاشق
چون دزدان در دوج دهن باشد زبانی	از نقود گوهر معنی لبالب شد زبان

تا نهاده پای همکین بر مکان مصطفی

جای محمد خوست بر تاستی بوالهوس	بر مقام مصطفی جز تو کمر شد دست زر
خویشی تو با پیر شاد حق است و بس	ای استحقاق بعد از مصطفی غیر از تو کسر

تا نهاده پای همکین بر مکان مصطفی

کی سلیمان شد بعبص مبرور بوالهوس	کاذب صادق مثال صبح باشد پیش و پس
نیست امیر خال گوهر تحت بنشیند کس	ای استحقاق بعد از مصطفی غیر از تو کسر

تا نهاده پای همکین بر مکان مصطفی

سجده گاه زمره گردن کسان محراب آن	خطب بصر چون برق چینه تابان
چشمه با جاری بیغ دین حق از آب آن	تیغ آن بریست یاد کم فتح الباب آن

تازه دار و زاب نصرت بوستان مصطفی

سر نوشت کج نهان سجده محراب آن	برق آتش هر دو طفل خانه زا و تاب آن
غنیه دین اکل گل شگفت از آب آن	تیغ آن بریست یاد کم فتح الباب آن

تازه دار و زاب نصرت بوستان مصطفی

آفتاب عید طفل خانه زاد تاب او	یہ انا فتحنا نقش بر حراب او
تیغت آن برست یاد کل فتح الباب	باغ دین آتھا الاہنار موج آب او

تازہ دار در آب نصرت بوستان مصطفیٰ

ناگہانی مرگ پر قبضہ نایاب او	ہفت و پنج یک شرابا جالستاب او
تیغت آن برست یاد کل فتح الباب	ماہی دریائی حین از زندگی از آب او

تازہ دار در آب نصرت بوستان مصطفیٰ

رخت نو بہر قمر از تار پود نور بافت	رشتہ پر شستہ سپہر رخ زان نہ ہفت
تا کہ عرش شمع زو پر نور شد ہرگز نہفت	شمس از جنب بیت خال و شایریافت

از نور روشن تر مہی بر آسمان مصطفیٰ

شد از این روشن پیش روی تو پیش نیفت	از مہ مصطفیٰ قمر صبح کامل شکافت
تا کہ عرش شمع زو پر نور شد ہرگز نہفت	ای نوریت بدعت بجائی خود شافت

از نور روشن تر مہی بر آسمان مصطفیٰ

ای حسین وزو شب سحر ات شام و سگاہ	زابدان مہر و مہ سودہ بدر گاہت جیہ
رہ روان عالم تحقیق را نا بودہ راہ	ای مریم کو تو ہر رہ روی اسبح گاہ

بی زمین بوس درت بر آسمان مصطفیٰ

عالم تحقیق باشد علم حق بی شبهه	تو در شهر علم محبوب آگاه
در بود اول ز شهرای کشور عالم شاه	رهر روان عالم تحقیق را نا بوده راه

بی زمین بوس درت برستان مصطفی

تا بحد تو شهاب در سخن در کرده ام	طوطی شکر شکن باز گویا کرده ام
مرد آخیا کرده ام کار سجا کرده ام	اگر چه در عالم باقبال تو شا کرده ام

آنچه خستال کرد روزی در زمان مصطفی

حدس گویا بحد تو بیا ریم سخن	ای عجب سر رشته شرح تو بود و سوت مز
برتری از حرف من بحدت حرف	لا ف مداحی این صفت نمی یارم زدن

ای شناخوان تو ایرد از زبان مصطفی

کس نخواهد غیر تو تحریر پیشانی که صفت	بی بیان از بانی را این پنهانی که صفت
چو آن بگفته دانی و نوشته بینی که صفت	عرض حاجت بر تو حاجت نیست که صفت

حال خلاص من اندر خاندان مصطفی

یا علی بغض تو مرکب ترویج زیست	هر که شدید خواه تو شومی بحال اگر زیست
از برای مخلصان حاجت آفر از تو زیست	عرض حاجت بر تو حاجت نیست از تو زیست

حال خلاص من اندر خاندان مصطفی

سر عقل قدر و در گاه که ممکن است	کار قدرت را در افعال قضا با ممکن است
هر چه باشد و جهان ناممکن با ممکن است	رفعت بالای امکان صورت ناممکن است

و ربود ممکن بود قدر و توان مصطفی

ایدا شد تا گوشه‌ی ز دوست حق پرست	که و از یک است این لشیر و این دست
می نبدات حق که انداز هر بالا است	رفعت بالای امکان صورت ناممکن است

و ربود ممکن بود قدر و توان مصطفی

ای چشمه‌ی شکار آنچه بر باطن است	وی بفرمانت زمین تیار و گرد و ساکن است
و حق تو واجب بداند هر که مرد و مومن است	رفعت بالای امکان صورت ناممکن است

و ربود ممکن بود قدر و توان مصطفی

پنج بزد و تو باز وی زبردستان گشت	هر زبردست جهان جنب و رت میرد
ای شناختن تو با هم شیعیان حق پرست	رفعت بالای امکان صورت ناممکن است

و ربود ممکن بود قدر و توان مصطفی

نه کتاب آسمان یک است از آیات تو	نفی باطل حق نمود از حد و ثبوت
ای شادان صفات صحبت اوقات تو	از زبان خلق بر نای صفات ذات تو

و ربو آید کی بود غیر از لسان مصطفی

آه دل از دست حاجت مرو لطفی کن مرا دکف حاجت و دم سپرد لطفی کن مرا	هر کجا چون مرده حاجت بر لطفی کن مرا منت خلقم بجان آورد لطفی کن مرا
داربان از منت خلقم بجان مصطفی	
پیش و نان فکر تان آورد لطفی کن شها جان بلب شمر جهان آورد لطفی کن شها	بیکسوی ناکسان آورد لطفی کن شها منت خلقم بجان آورد لطفی کن مرا
داربان از منت خلقم بجان مصطفی	
عد و تقصیر از من آمرزش از تو خوشما بحیث نیستی ای حاجی بر دوسرا	دست خالی از من نقد عنایت از شما منت خلقم بجان آورد لطفی کن مرا
داربان از منت خلقم بجان مصطفی	
دل بناگانی نشین چو در پہلوئی تاز رومی حاجتم سویی تو سر بر سر ز انومی تاز	دیدن روی تو هم نومی دل هم نومی تاز رومی رحمت بر متاب کلام جبار ز تو تاز
حرمت جان بهمیر یک نظر کن سوی من	
نامرادی بر سر سر بر سر ز انومی من هیچ باشی هیچ بی لطف تو جست و جو تاز	آرزو در دل طپان دل طپان بگو تاز رومی رحمت بر متاب اکامال از تو تاز
حرمت جان بهمیر یک نظر کن سوی من	

فصل اول تو آیت یا امیر المؤمنین	شد علم ایمان تجریت یا امیر المؤمنین
انداز برایت یا امیر المؤمنین	ای ستوده مرخدایت یا امیر المؤمنین

خونده نفس مصطفایت یا امیر المؤمنین

بن و لها ولایت یا امیر المؤمنین	جان ایمانم فدایت یا امیر المؤمنین
ت صفت نهایت یا امیر المؤمنین	ای ستوده مرخدایت یا امیر المؤمنین

خونده نفس مصطفایت یا امیر المؤمنین

ج شاهان پیش پایت یا امیر المؤمنین	کشور ایمان لایت یا امیر المؤمنین
ست حد ما شایت یا امیر المؤمنین	ای ستوده مرخدایت یا امیر المؤمنین

خونده نفس مصطفایت یا امیر المؤمنین

القی شرح عطایت یا امیر المؤمنین	لافتاوح وغایت یا امیر المؤمنین
بنده عاجز در شایت یا امیر المؤمنین	ای ستوده مرخدایت یا امیر المؤمنین

خونده نفس مصطفایت یا امیر المؤمنین

شاه با زبان کرد پیر یازیر حکم	ده دلا نرا ساخت بازو دجله یازیر حکم
خون دخیبر نموده شهر و دریا زیر حکم	سرکشان مهر را آورده مهر یازیر حکم

بازوی خیر کشایت یا امیر المؤمنین

چون سخن بدم زبانت میسازد حکم	کرد و کیسج حساست بهفت دیار و حکم
هر دو پایت از تو زده پست بالا ز حکم	سرکشان مهر را آورده سر باز حکم

بازوی خیم کشایت یا امیر المومنین

ماه و ماهی چشم را محو تو ساختند	مردم آبی ازین بخشش تیر ساختند
ابرو باران نه طبق لیر نیز از دور ساختند	خازنان کان دریا کیست پر ساختند

آرور بازار سخاوت یا امیر المومنین

مایان گاه میر قهای موج افراختند	طبل عشرت از جبابیحو نهوختند
خار و خس از کان و دود و تر انداختند	خازنان کان دریا کیست پر ساختند

آرور بازار سخاوت یا امیر المومنین

دوره راز و نهشی تو معدن زرمیکند	قطر راز و نهشیت صد کان میسکند
مثل شبنم شرم فیضت مهر را میسکند	بسکه اعل اندر دل کان خال بر میسکند

از دل دریا عطایت یا امیر المومنین

بر در عرش استانت جبهه سامی میکنم	چون سلاطین سلف نهشت از می میکنم
لطف تو گفتم که ما مشککشای میکنم	ما بهمه ز در گبه لطفه گدای میکنم

امی پیر شانگدایت یا امیر المومنین

ای بخلقت اشک غنچه طبع خوش بیتی یا	بابل و گل باغبان و قمری شمشاد شا
صبح دم از غنچه گوید باز امان عتقا	از نسیم باد نوروزی نشاید کرد یاد

پیش خلق جان فرایت یا امیر المومنین

بوی خلقت نجوین غنچین نافہ کشاد	ہم نسیم و ہم شمس خلد را بر باد داد
حق فراموشی نمیباشد زیاد دل زیاد	از نسیم باد نوروزی نشاید کرد یاد

پیش خلق جان فرایت یا امیر المومنین

در تین بیدیم کہ عیسا چاود میکش افش	بی دست در سینه دم میدا چون شمشیر
مستقا از معجز تو معجز بسیار کس	انچه عیسی از نفس میکش و مرضی بود پس

از لب معجز نایت یا امیر المومنین

شتم تو نہر سلیمان را عطا فرمود پس	منظر اچاہ از نخت دانست حیات افروزد
ایفہ بی یہ بنیاد است بنمود پس	انچه عیسی از نفس میکش و مرضی بود پس

از لب معجز نایت یا امیر المومنین

ماخیز پیارہ کا رخی قادر کی گتہ	صبر از دل ہوش از سر رفتہ حاضر گنہ
بر می آری بندہ سر اللہ ظاہر کی گنہ	خاطر بچو من شوریدہ خاطر کے گنہ

وصف ذات کبرایت یا امیر المومنین

عجز بادرواہی و صاف تو ہر شیٰ کند	نوشتن را گم درین بر عقل فرخ پی کند
خضر شاید رفتہ رفتہ این سیلاب گند	خاطر چو من شوریدہ خاطر کی کند

وصف ذات کبریایت یا امیر المومنین

ایچ قدرت زنیہ اور اک لاشیٰ کند	عذر از صمدہ مقیم سدرہ پی در پی کند
صاحب معراج می بایکدین رہ طعی کند	خاطر چو من شوریدہ خاطر کے کند

وصف ذات کبریایت یا امیر المومنین

زنیہ در زنیہ بر قعت گرجا و سپرہ راہ	آخر از پائی مرادش بر ہی توردہ راہ
بر عبث در قطع العادش بل از زردہ راہ	باہمہ بالانشینہ عقل کل نابردہ راہ

زیر شاہ دروان راہیت یا امیر المومنین

روئی تو رونی جلال اور قدرت پناہ	رائی حق آرائی تو انینہ کہنہ اکہ
ناکہ برخاک شیبہ افتادہ چون آب چاہ	باہمہ بالانشینہ عقل کل نابردہ راہ

زیر شاہ دروان راہیت یا امیر المومنین

بر مقامات تو فکر جزو کل نابردہ راہ	در ریاض تو نسیم و بوی گل نابردہ راہ
مثل معراج شہنشاہ و رسل نابردہ راہ	باہمہ بالانشینہ عقل کل نابردہ راہ

زیر شاہ دروان راہیت یا امیر المومنین

با همه اسرار مبنی عقل کل نابوده راه	با همه نفعت گزینی عقل کل نابوده راه
بیگان بشک یقینی عقل کل نابوده راه	با همه بالانشین عقل کل نابوده راه

زیرشاد روان ایت یا امیر المومنین

بارها جبریل از بالا بالابوده راه	بر کجا باشم رای عالم آرا بده راه
تا مقام خاص حی حق تعالی بده راه	با همه بالانشین عقل کل نابوده راه

زیرشاد روان ایت یا امیر المومنین

شوکت بگرفت زیر حکم مای تا باده	بهره مند از دولت تو بگرداؤ بادشا
تعلیم اند و صف تو شوار باشد حق گو	آنچه تو شایسته آنی ز روی عروجا

کس نداند خبر خدایت یا امیر المومنین

شاه مردان مرد میدان ز روی عروجا	فخر عقل اول ثانی ز روی عروجا
نویس اهرم خود نمیدانی ز روی عروجا	آنچه تو شایسته آنی ز روی عروجا

کس نداند خبر خدایت یا امیر المومنین

ای روی عروجا بهت آبروی عروجا	نقش پایت چشمه از بهر و نقوی عروجا
مختصر کردم برین برگفتگوی عروجا	آنچه تو شایسته آنی ز روی عروجا

کس نداند خبر خدایت یا امیر المومنین

ذات والايت محيط اعظم و باخاروس میزند مہر ادب نطق عقل بر الہوس	تو محیط و واجب زندگانی بکنفس روح گم شایسته ذات تو باید گفت پس
کیست تا گوید شایست یا امیر المومنین	
قلیل عبودیت گشته نصیر بر الہوس مختلف زینگو نہ باشند زینبیکوس	گفت غالی خلق و رزق از دست انفراد روح گم شایسته ذات تو باید گفت پس
کیست تا گوید شایست یا امیر المومنین	
خبر خدا و مصطفی قدرت نہ اندر یکس حسب فہم خود کند نہ یک صفت خوبس	عقل کل را نیست بر جزو شایست روح گم شایسته ذات تو باید گفت پس
کیست تا گوید شایست یا امیر المومنین	
مہر و نہ نیست غیر از چرخ ما و ای دیگر بندہ را اغیث الہام العاقی دیگر	سببہ بالاتر ہی حیرل ملجائی دیگر اگر بدی بالاتر از عرش برین جای دیگر
گفتہ کان جاہست جاہت یا امیر المومنین	
عرش گمری متفع یکپائی از پائی دیگر پہر تو دارم تلاش قصر زیبائی دیگر	زین و منزل نیست بالاج ما و پائی دیگر اگر بدی بالاتر از عرش برین جای دیگر
گفتہ کان جاہست جاہت یا امیر المومنین	

ای بجد اوج تو روح القدس ببال و	عرشیا نرا الاسکان باشو مکانت و نظر
عرش علی بهم نذار دانه مقام تو نبر	گمردی بالاتر از عرش برین جای دیگر

گفتی کان چاست جایست یا امیر المومنین

بر نذار دنجی پیر فلک بارش را	قوت پشته چه داند وزن کبسان را
تا حق عقل ملک نکشود اسرارش را	فهم انسانی چه داند عزت کارش را

کافریش بر ناید بار مقدارش را

هم خط هفت جدول خاصه شان شمس	انچه در اسکان قدرت ان با مکان شمس
خاصه تقدیر کلکی از قلم ان شمس	ایکه فرمان قضا موقوف فرمان شمس

دور دوران فلک رمی دوران شمس

بیت الاجرامی خط تقدیر الیوان شمس	واجب العرض و عالم و قلم ان شمس
بیش و پنج عهده کلک افشان شمس	ایکه فرمان قضا موقوف فرمان شمس

دور دوران فلک رمی دوران شمس

از نازل مطلوب حق افشان شان شمس	تا ابد هر کار ممکن با مکان شمس
امر و نهی که با گویا زبان ان شمس	ایکه فرمان قضا موقوف فرمان شمس

دور دوران فلک رمی دوران شمس

روز شنبہ فرکشتائی بود و حسان شمس	دین و نیاراسند از دال یوان
مہر اللہ و ہمیر در قلمدان شمس	ایکہ فرمان قضا موقوف فرمان

دور دوران فلک و زردوران شمس

مردہ را طغرائی جان بخشی بدیوان شمس	زندہ را بر سر جو عرضی بدیوان شمس
توبہ تو بہ این سخن کی لایق نشان شمس	ایکہ فرمان قضا موقوف فرمان شمس

دور دوران فلک و زردوران شمس

بر سر آیات قرآن بدیوان شمس	انتظام دفتر امکان بدیوان شمس
بہر خط اقتدیر جای از قلمدان شمس	ایکہ فرمان قضا موقوف فرمان شمس

دور دوران فلک و زردوران شمس

شمس تابان شمس پر نور الیوان شمس	ہم عطار بخشی و حبیب الیوان شمس
در غل تقدیر را دایم قلمدان شمس	ایکہ فرمان قضا موقوف فرمان شمس

دور دوران فلک و زردوران شمس

نام شاہی خانہ زاد مہر سلیمان شمس	مہر سلیمان بندہ الطاف حسان شمس
گوش تقدیر بر لعل و فسان شمس	ایکہ فرمان قضا موقوف فرمان شمس

دور دوران فلک و زردوران شمس

لج بر منرش عبت از پایه جلال است	نه قبا می خنخ از انوار مالامال است
ماه نور احب چاک از خجالت مثال است	آفتابی کاسمان سسایه قبال است
لمعه از پر تو کوئی گریبان شهاب است	
مانه دنیا منور خانه دین روشن است	روشن است آن از شهاب تیرم این روشن است
بر دو عالم از شهاب زیب ترغین روشن است	انچه گردون بدو چشم جهان بین روشن است
جز و قمری نیست از هم فضله خوان شهاب است	
رج لفظ ضمیر معنی منی خداست	درو هانت از ازل گویا زبان کبریاست
انقاد حکم تو هر در بر ج التواست	گوهری کاند زخمیر کان امکان قضاست
صورت اطهار آن موقوف فرمان شهاب است	
بند گردان این گردون بخاری شین است	عقد ترکیب عناصر اعتباری شین است
امقدار زمان هم کینه یاری شین است	انچه از روی عالم امکان عنایاری شین است
صورتی صند زبان کنی زار کار شهاب است	
ناجیح علم تصدیق و تصویب است	انبیاء ابرهم رفیق و مرسلان کرم است
احب یوان حی حضرت ربیب است	پیر کتب خانه ابداع لایحی جبریل است
با همه زمین و کافل و بستان شهاب است	

<p>ویده و دست یاری علی مثال دین کنه نسبت ذات ترا با اوج گرد و چون کنه</p>	<p>اوج قدرت را اگر اندازه با گزول کنم گر چه پیدایر بیان عظمت مضین کنم</p>
	<p>زانکه اوج او خضیض قدر و ربان شمس است</p>
<p>هر صحیفه از نشانیات انبیاء آیتی است هر کجا در مجمع قرآن خدا را آیتی است</p>	<p>و قدر دین از ولایت او لیاء آیتی است ناخیم پاکت بنده گان با وفاء آیتی است</p>
	<p>از کمال فضل و رحمت خاص و شان شمس است</p>
<p>آنگه گزولان بود در صحن آن خدول نما قبیله نه چرخ را چون دانه بر صند زجا</p>	<p>بام قصر رفعت او فضا و دل فرا وانه انجم کجا و اوج منقارش کجا</p>
	<p>هر صبح عظیمی که آن بر بام ایوان شمس است</p>
<p>مطلع از حد پروازش فقط علم خدا قبیله نه چرخ را چون دانه بر صند زجا</p>	<p>هر دو پر حیرت و میکائیل چنگالش قضا که کشان نمی برد از چرخ مثل کمر یا</p>
	<p>هر صبح عظیمی که آن بر بام ایوان شمس است</p>
<p>گوش بر آواز لیکت بر لب شور راه بنده بیچاره کاشی از دل و جاساوا</p>	<p>چون پیر خسته بنده از تو دور آیدین پناه چشم تر بر راه و از تقصیر خدمت غدا</p>
	<p>روز و شب در خطه آمل شاخوان شمس است</p>

ای بامداد تو بر افتاده از پاس فرزند	وی فرضیت بروی نال چو باب طبع باز
مثل آن پاک میسایید حسین بر جانماز	پر در دولت سرایت روی خاکیناز

بادل پر در و بر امید و زمان شماست

حیف لب اینها و دل این ایشان	خون صحت کردن امید غفران
مکان از نیک بد پوشیده حصیان	در و پنهان پیش مان چند نتوان

عاقلی نبود در زمان و پنهان داشتن

سخت شورش با این دو جان داشتن	جان بر تن زین و مشکل بست آسان
سخت تر آید بدل این داشتن آن داشتن	در و پنهان پیش مان چند نتوان

عاقلی نبود در زمان و پنهان داشتن

رژ و دی میانش پائی تولید امام	سر بسوی کعبه سجده نکردی التیام
مزم و کعبه اب خاکش افروزد حرام	تا نجف شد آفتاب این دنیا را مقام

خاک و دار و شرف بر ز مزم و بیت الحرام

هبل از رشک نجف سخت شیعه شد امام	میز زد سنگ حجر بر سینه تار و قیام
از بهر سلام آن زمین از سلامت امام	تا نجف شد آفتاب این دنیا را مقام

خاک و دار و شرف بر ز مزم و بیت الحرام

کارگاه و قدرت حق قدرت است از زمین	سنگ آتش گوی هر گوی هر سر روح الامین
مثل سبزه از برای سجده میر و پیدین	کعبه اصل است بیشک نزد ارباب یقین

از آنکه اردو دعوت الوتقای دین وی مقام

بود صاحب کعبه شیده نیا و دین	هر مکانی را بود دنیا در وقت از مکنین
ان مکنین کعبه اکنون در نجف شد جاگزین	کعبه اصل است بیشک نزد ارباب یقین

از آنکه اردو دعوت الوتقای دین وی مقام

نوبهار بوستانین امیر المومنین	باغ دین باغبانین امیر المومنین
شع را دکاروانین امیر المومنین	آفتاب آسمانین امیر المومنین

والی ملک لایت حاکم دار السلام

از غدر خرم نمی تکمیل دین بجام و حی	در شنایش بودیم آغاز و هم انجام و
از خدا با گوش خوشنود و پیغام و	مبطل بنیاد بدعت مفتی احکام و

حاکم دین شریعت و افع کفر و ظلام

سایه لطیف لطیف و زمین عالم بوجان	قالب عالم بجان سایه ت دارد امان
حاشا اللهی زمین قایم شکستنی سما	سایه لطیف بمعنی گریز بودی در جهان

صوتی بودی جهان زدوی معنی ناقص

<p>تخت تخت مال و عمر و نوبت و طلس و سپاه ای سریر سر و کار آورده از جاهد توجاه</p>	<p>از ازل نوین گینت کشور و تاج کلاه ان کلاه خسروی پوشیده از مهر تو ماه</p>
<p>دی جهان فریض برده از تمام تو نام</p>	
<p>بر کف دریا عطایت قطره بقدریم بر سپهر احترام آفتاب زوره کم</p>	<p>ی با پر دست فیاض تو وریانیم کم فتاب ذره سنج و زن قدر تو بهم</p>
<p>بر زمین حشمت ذره نورشید احترام</p>	
<p>سجده گاه افسران دین دنیا مولد باشکوه شقه دستار و رکن بندت</p>	<p>ی کلاه سرور می ایم سر سر و قدرت نماید عرش چون گرد و طواف مرقد</p>
<p>تاج جمشیدی چه و تخت سلیمانی کدام</p>	
<p>یا سریرش بر هوا با سوکت شان میرود انچه در تعظیم تکبیر سلیمان میرود</p>	<p>له فرانش بر انسان سجده میرود طفیل صغیر الصغیر سلمان میرود</p>
<p>اندر کی بود انهم از تعظیم سلمان تو دام</p>	
<p>خوانده در تنزل عین مصطفی خالق ترا نسبت با سایر انسان خطا باشد</p>	<p>قدس گذشتی از ملک مصطفی پستی زنی آدم و الی می مقتدا</p>
<p>گوهر پاکیزه جوهر راجه نسبت بار خاتم</p>	

عقل کل جو بہرست آئینہ معنی نما	بست از شمال عالم بصوت مصوت
نقش شمال تو نام غیر روی مصطفیٰ	مثل تو جز بمصطفیٰ صوت نہ بدول را

معنی ایمان این بہت روشن السلام	
--------------------------------	--

ہست تدبیر تو تقدیر ازل را رہنما	کار کن بگرفت از ان اندازہ آب ہوا
آسمان مثل کمان دست تو صبح و سوا	پیر و تدبیر تو پیوستہ تقدیر قضا

نہند از روی دبیر و ن فرمان تو گام	
-----------------------------------	--

پاک دل قدس شان از کوکب حسن باطن	بر در آن قبیہ بادربان جنت شمشیر
از صیر و بفتح باب آن قصر حسین	زیر ان وضعات را بر در خلدیرین

میرسد آواز طبتکم فادخلوا یا خالدين	
------------------------------------	--

استجب عتی دعای یا امیر المؤمنین	الحسین رحم علی یا امام المتقین
ای خوش اطالع کہ باشد ز ایرتین کیمیز	ز ایرتین وضعات را بر در خلدیرین

میرسد آواز طبتکم فادخلوا یا خالدين	
------------------------------------	--

— — — — —

مستشده کلکیت سان ملک
گوهر یکتای مجمع البحرین کمالات
صورت معنوی بری عن کل
الشیین در صفات حمیده فرید
شیخ بهادر حسین متخلص بودید

مستشده کلکیت سان ملک
گوهر یکتای مجمع البحرین کمالات
صورت معنوی بری عن کل
الشیین در صفات حمیده فرید
شیخ بهادر حسین متخلص بودید

از جناب مستطاب عمده القوال
خازن بولمر کمالات فضایل
در نظم و نثر و ادبی پیمناشی عاقل
المتخلص متاملت عاقل الشیر بودید
الارض ایما

خوشا نصیب جان مقبول
که شمشاد بد عالم ندیده
بیکر تو طلوعه مقبول
در نظر و هم در حق رسید
پسند تو شدان شین در دیده
عزیز و مان شین در دیده
بناشید جا اگانه در مصیبت
وید از عالم بالا شنیدید
دویدر کمالان شایان عشق
و شمس شایان در دیده

دیر نگه ندیش نظم چشم فلک
شانی او تو نام منم خجل ز دیر
ترا و از لبش اعجاز و مبدع بود
فیوض مبدع فیاض متصل دیر
ترشح قلکیت که تیر محض بود
عطار و آئینه صمدار متصل دیر
آب و تاب و تخمین کاشی کرد
شد است پنجه نور شید مصلح دیر
رقم زواری تاج طبع آن شب
چلین خمس مقبول بل در دیر
سده هجری

از جناب مستطاب عمده القوال
خازن بولمر کمالات فضایل
در نظم و نثر و ادبی پیمناشی عاقل
المتخلص متاملت عاقل الشیر بودید
الارض ایما

قطعه تاریخ نیت افکار عجز آثار سبحان فصاحتان بلاغت افقہ الناس
جناب مفتی میر عباس المتخلص بید ضو عفت تلیدہ فی الدین من ائمتہ المود

بران بخت بندی کہ از کاشی است مسلم شدہ بر صغیر و کبیر چوان غم شدہ قالب طبع تحت کلیم سلیم النوری و طہ سیر	کہ در بخت اقلیم گشتہ شبہم عجب بخت کردہ بران بخت بند قلب مجبان زان شد خیم رقم کردہ سید بتاریخ ان	ممنس ز مرزا سلاست علی کہ ای کاش میگشت کاسی قمر شبانوان این خمسہ از چار سہ زہی خمسہ از طبع مرزا دیر
--	--	---

خاتمہ تمسکہ کار پردازان مطبع

لقد الحمد والمنة کہ درین ایام نیت انجام نشو بخت بند من کلام ملا محمد کاشی علیہ الرحمۃ
والاکرام مع مصرح ہامی تقصیر افتخار شعری زمان اعتبار فصحا ی دوران فروق بیان
غیر و زبان عطار و نظیر تو رشید شیر جناب مرزا دیر صاحب لہ اللہ القدیر کہ عروس
نور را بنور یو دھیا بطرز نو آرسہ و شاہد تجلی را بجلی طلعت بعنوان مازہ پیر آرسہ
بر جوش مقبول و غرقش برکت مشمول و توانش برای جابت عا و حصول عا

کلید الوداد بخت و خیر بخت است



بتاریخ نسبت سوم ماہ ربیع الاول ۱۳۰۳ ہجری مطابق ۱۱ ماہ جنوری
۱۳۰۳ شمسی بمقام لکھنؤ محلہ فرشتخانہ و زیرہ گنج بحسن استقامت ترین
خاکپاے مودتین سید عابد علی مالک مطبع اشاعہ شری طبع کردہ

